تاریخ معاصر ایران

روزهای انتظار

امید پارسانژاد

وقایع مربوط به آخرین روزهای صدارت و امارت میرزا تقی خان امیرکبیر و آنچه به تبعید و قتل او انجامید، چنان آشفته و مبهم است که به دست دادن روایتی یکدست از آن تقریباً محال به نظر می رسد. نامه های مقامات ایرانی که از آن دوره به جا مانده (به ویژه نامه های خصوصی رد و بدل شده میان ناصرالدین شاه و امیر که اهمیت فوق العاده دارد) تقریباً همه فاقد تاریخند و پژوهشگران ناچار شده اند با اتکا به قرائن و اشاراتی که در هر نامه هست تاریخ آن را حدس بزنند. از سوی دیگر اصل بسیاری از نامه ها باقی نیست و تنها ترجمه ای از آنها -مثلاً به انگلیسی در اسناد وزارت خارجه بریتانیا- موجود است. منابع تاریخی فارسی تقریباً به کلی غیرقابل اتکا هستند، بیشتر به این دلیل که تاریخ نگاران درباری تصویر باب میل قدرتمندان پس از امیر را به دست داده اند. با این همه کوشش می کنیم روایتی تا حد ممکن سرراست از ماجرا فراهم کنیم و برای این کار وقایع را به ترتیب وقوع ردیف خواهیم کرد تا درک آن برای خواننده آسان تر شود.

■ عزل

– روز ۸ ذیحجه ۱۲۶۷ه. ق. (مطابق با ۱۲ مهر ۱۲۳۰ه. ش. و ۴ اکتبر ۱۸۵۱م.) شاه و همراهانش (از جمله امیرکبیر) از سفر اصفهان بازگشتند. چنانکه پیشتر دیدیم بدگمانی ناصرالدین شاه نسبت به امیر در این سفر آغاز شده بود.

– روز ۱۸ محرم ۱۲۶۸ه. ق. (مطابق ۲۲ آبان ۱۲۳۰ه. ش. و ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱م.) شاه گارد سلطنتی را احضار کرد، بزرگان دربار را فراخواند و پس از جلسه ای ظاهراً طولانی برای امیر که در منزل بود پیام فرستاد که قصد دارد او را از صدارت برکنار کند. ترتیب کار به گونه ای داده شد که برکناری امیر استعفای خود او در اثر خستگی وانمود شود. البته او سمت امارت نظام را حفظ می کرد.

– روز ۱۹ محرم دستخط شاه در برکناری امیر از صدارت و وزارت عظمی صادر شد. در این دستخط نیز بر باقی ماندن سمت امیرنظامی برای او تأکید شده بود. امیر با نرمش و پذیرش به دستخط مذکور واکنش نشان داد و تنها درخواست کرد یک بار دیگر با شاه ملاقات کند.

– روز ۲۰ محرم (مطابق ۲۴ آبان ـ ۱۵ نوامبر) برکناری امیر رسماً به سفارتخانه های خارجی مستقر در تهران اعلام شد. شاه در پاسخ به نوشته روز قبل امیر نامه ای ملاطفت آمیز برای او نوشت و از آنچه پیش آمده اظهارتاسف کرد و به او قوت قلب داد. اما انتشار خبر برکناری امیر موجی از شایعه در شهر به راه انداخت، به طوری که برادرش میرزا حسن خان وزیر نظام هراسان شد و به خانه سفیر انگلیس پناه برد. امیر فوراً کسانی را فرستاد تا برادرش را از خانه سفیر خارج کنند. او پیش دستی کرد و قبل از آنکه بدخواهان خبر را به شاه برسانند در نامه ای تکان دهنده به شاه نوشت:

«قربان خاکپای همایونت شوم! جسارت است اما: «چو آید به مویی توانش کشید- چو برگشت زنجیرها بگسلد» باری، معلوم است مقدر آسمانی در تمامی (نابودی) این غلام است زیرا زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد! حالا در این کلبه خراب نشسته بودم، دیدم خبر آوردند که وزیر نظام را شدت ویل گویی مردم و جبن وادار کرده زحمت کشیده به خانه جناب وزیرمختار انگلیس رفته! دو نفر آدم معتبر خود. . . را فرستادم به هر زبان که به تصور آید بر این مرد خوانده شد، واهمه نگذاشت تا حالا بیاید. اول خواستم که به عرض خاکپای همایون نرسد بلکه تا صبح هر طور هست او را بیرون آورم. اما از زبان بدگو که خانه من بیچاره را خراب کرد اندیشه کردم. . . با کمال روسیاهی جسارت به عرض می شود که اولاً از خدا مرگ می خواهم که این روزهای زیادتی را نبینم. ثانیاً الحکم لله به قضای آسمانی و حکم پادشاهی حاضرم الامر همایون مطاع»! دقایقی پس از فرستادن این رقعه وزیر نظام با فرستادگان امیر به خانه او آمد و امیر در نامه ای دیگر پایان ماجرا را به شاه خبر داد.

■ چرخش

– روز ۲۱ محرم (۲۳ آبان ـ ۱۳ نوامبر) شاه نامه محبت آمیز دیگری برای امیر نوشت. این از همان نامه هایی است که اصلش را نداریم ولی ترجمه اش در اسناد وزارت خارجه بریتانیا هست. مضمون نامه این است که شاه از به حضور نپذیرفتن امیر اظهار شرمساری می کند، آرزو می کند ای کاش پادشاه نبود که ناچار به این کار نمی شد، اطمینان می دهد که سمت امیرنظامی و احترام امیر محفوظ خواهد بود و نزدیکانش برقرار و در امانند و اجازه نخواهد داد دستاوردهای امیر نابود شود. شاه همراه این نامه شمشیر و حمایل مخصوص خود را برای امیر می فرستد و از او دعوت می کند روز بعد به دیدارش برود.

– روز ۲۲ محرم (۲۴ آبان ـ ۱۴ نوامبر) ملاقات شاه و امیر صورت می گیرد. آنچه در این ملاقات گذشته است را به درستی نمی دانیم. براساس شواهد می توان حدس زد که امیر نسبت به نابود شدن نظمی که با خون دل به دست آمده بود به شاه هشدار داده است. از سوی دیگر شاه که تصمیم گرفته بود میرزا آقاخان نوری را به صدارت منصوب کند، از امیر تضمین کتبی می گیرد که در کار او کارشکنی نکند.

جریان ماجرا پس از انتصاب نوری به کلی دگرگون شد. محتوای تضمین نامه امیر و وقایع بعدی را در شماره آینده می خوانید.

گفت وگو با کیوان صمیمی

ضربه ۵۴

پروین بختیارنژاد

هر قدر به کالبدشکافی حوادث، اختلافات، دلخوری ها، حذف رقبای سیاسی قبل از انقلاب می پردازی از هر زاویه و از هر منظری که به حوادث آن سال ها نگاه کنی، به یک منشاء و آبشخور می رسی و آن سرچشمه حوادث و اختلافات سال ۵۴ فعالین سیاسی و گروه های چریکی است. در سال ۵۴ در آن روزهایی که به تعبیر عده ای کودتا و به تعبیر دیگر رفتارهای اپورتونیستی فضای دوستی بین فعالان سیاسی اعم از مذهبی و غیرمذهبی را با ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف به جوی توام با بی اعتمادی و کینه و زخمی بر دل گروه های مذهبی بدل کرد و آینده ای توام با خشونت را برای آیندگان رقم زد.

■■■

مهندس کیوان صمیمی مدیرمسئول مجله نامه و عضو کانون زندانیان سیاسی قبل از انقلاب در پاسخ این پرسش که گروه های مذهبی با اندیشه های مارکسیستی چگونه آشنا شدند، چنین می گوید: «در آن روزها دو جریان فکری برای جوانان و فعالان سیاسی جاذبه زیادی داشت. اول آموزه های یک مذهب ظلم ستیز بود که جوانان و اقشار زیادی از جامعه را به خود جذب کرده بود. دوم تفکر مارکسیستی که هم ضدظلم بود و هم ماهیت علمی برای خود تعریف می کرد. در زندان هم افراد رده بالای سازمان به یک تقسیم کار برای مطالعه آثار و نوشتار مذهبی و مارکسیستی رسیده بودند که حسین روحانی، محمد حنیف نژاد، ناصر صادق و محمد عسگری مطالعه متمرکزی بر روی آثار مارکسیستی داشتند.» وی در ادامه می گوید: «آن موقع تفکر مارکسیستی تسلط زیادی بر آرا و اندیشه مذهبی داشت و مذهبی ها قدرت مقابله با مارکسیسم را در خود نمی دیدند تا آنکه شریعتی و حسینیه ارشاد ظهور می کند.

به خاطر دارم مسئول خود من مجید لغوی که در همان سال ها نیز کشته شد ۱۰ دقیقه از مولی علی صحبت می کرد و چند دقیقه هم از لنین حرف می زد.»

صمیمی در توضیح این نکته که گروه های مذهبی با مطالعه آثار مارکسیستی با چه سئوالاتی مواجه می شدند چنین بیان می کند: «البته خود بهتر می دانید که ذهن انسان، ذهن پرسشگری است، مذهبی ها با مطالعه آثار مارکسیستی سئوالاتی از جمله راجع به هستی که چگونه به وجود آمده، چه سیری را برای تکوین طی کرده، خدا کیست، آفریننده جهان کیست، اینها سئوالاتی بود که مذهبی ها با آن مواجه می شدند و در پی پاسخ قانع کننده بودند.»

به خاطر دارم عده ای می گفتند «آیا تئوری یهودی ها درست است که خدا پس از آفرینش در حال استراحت است؟ تا آنجایی که اطلاعات من اجازه می دهد، این سئوالات از زمان تقی ارانی مطرح بوده و در آن سال ها این پرسش ها در آغاز در رده های بالای سازمان مطرح بود، سپس به لایه های میانی و بدنه سازمان نیز سرایت کرد.» کیوان صمیمی که در آخرین روزهای پایانی سال ۸۴ به سه دهه قبل بازگشته بود، در میان یک گفت وگوی جدی از آن روزها با لبخندی بر لب ادامه می دهد: «به خاطر دارم «ساقی» یکی از زندانبان های زندان قزل قلعه با لهجه غلیظش به بچه ها می گفت: شماها گوساله به زندان می آیید، سارتر بیرون می روید! چرا این گوساله ها را می گیرند؟» از مدیرمسئول ماهنامه نامه می پرسم آیا کسانی بودند که برای آن سئوالات پاسخ های علمی داشته باشند؟ وی یکباره از فضای طنز جملات «ساقی» زندانبان زندان قزل قلعه خارج می شود، کمی مکث می کند و ادامه می دهد: «اساساً چنین عزمی دیده نمی شد. البته طالقانی و بازرگان که تا حدودی روی احکام اجتماعی قرآن کار می کردند، تلاش هایی از خود نشان می دادند ولی آن تلاش ها پاسخگو نبود.

آیت الله خمینی که انگیزه های عدالت خواهانه داشتند اسلام سیاسی را مطرح می کردند ولی مقاومت در مقابل نظرات ایشان زیاد بود.

ناگفته نماند که مکتب اسلام نشریه ای بود که از طرف آقای مکارم شیرازی به چاپ می رسید و نقد مارکسیسم را با روش های خودشان با شیوه مسخره کردن گزینه های مارکسیستی انجام می دادند.»

وی در توضیح چگونگی گسست بین نیروهای مذهبی می گوید: «در سال ۵۱ که تقی شهرام از زندان فرار کرد، سازمان سه سرشاخه داشت، یک شاخه زیر نظر تقی شهرام، یک شاخه تحت نظارت بهرام آرام و یک شاخه با مسئولیت مجید شریف واقفی بود. ناگفته نماند که شهرام بسیار با مطالعه و پرکار بود، ولی بسیار پرمدعا. شهرام از داخل زندان با مطالعه آثار مارکسیستی، مارکسیست شده بود ولی این موضوع را علنی عنوان نمی کرد و حتی نمازش را می خواند. او می خواست افراد به تدریج به طرف مارکسیسم رو بیاورند. تقی شهرام و بهرام آرام بر این عقیده بودند که برای ادامه مبارزه ما نیاز به یک برنامه علمی داریم، آنها می گفتند ما که با خودمان رودربایستی نداریم و بهتر است که تغییر ایدئولوژی ای دهیم. از طرفی مبارزات مخفی و چریکی نیز به گروه های مخفی مسلمان اجازه کار تئوریک را نمی داد.»

مدیرمسئول نامه تصریح می کند: «از آنجایی که تقی شهرام از داشتن زمینه های مارکسیستی در بین بعضی از اعضا مطلع بود با این عقیده که باید سازمان را از ایدئولوژی اسلامی نجات دهند و مبارزه نیازمند ایدئولوژی ای است که راهنمای عمل باشد که در نتیجه در یک سازمان مذهبی ماند تا به خیال خود آن را نجات دهد.»

کیوان صمیمی درخصوص ترور شریف واقفی و صمدیه لباف اظهار داشت: «از آنجایی که مجید شریف واقفی که خود یکی از سرشاخه ها بود و از عقاید تقی شهرام و بهرام آرام مطلع شده بود اسلحه خانه شاخه خود را از آنها مخفی می کند و از آنجایی که آن سازمان یک سازمان چریکی بود و نیاز مبرم به اسلحه داشت، به همین دلیل مجید را محکوم به خیانت و رفتار اپورتونیستی می کند و آنها را در «دادگاه خلق» که خودشان تشکیل داده بودند محکوم به اعدام می کنند و در واقع اتهام مجید خلع سلاح سازمان در مقابل پلیس بود و گسست بین نیروهای مذهبی و غیرمذهبی در سال ۵۴ با این ترورها به نقطه اوج خود رسید.»

صمیمی بر این نکته تاکید می کند که «تا قبل از این اتفاقات روحانیونی که در زندان با ما بودند، مانند آقای هاشمی رفسنجانی، آیت الله منتظری، آقای مهدوی کنی، آقای ربانی شیرازی، آیت الله طالقانی با مارکسیست ها روابط عاطفی خوبی داشتند.

جعفر چینی جانی که مواضع راست رادیکال داشت، حتی او هم موضعی که مقابله با سازمان از آن استنباط شود نمی گرفت. باقی مانده افراد سازمان نیز آن حرکت را یک حرکت اپورتونیستی می دانستند و معتقد بودند هژمونی سازمان هنوز با بچه های مذهبی است و اعضای متمایل به مارکسیسم اقلیتی بیش نیستند.»

■■■

اندیشه حذف در بحرانی ترین شرایط، اطمینان از محق بودن و درست بودن نظرات و رویه های شخصی، حوادثی را پیش آورد که می توانست پدیده شوم خشونت متقابل را برای آیندگان به ارمغان نیاورد.

پس از ضربه ۵۴ علیه نیروهای مذهبی توسط تقی شهرام و بهرام آرام واکنش های متفاوتی در بین مذهبی ها شکل گرفت. پس از این واقعه بسیاری از نیروهای مذهبی از سازمان مذهبی خود که روزی پیوستن به آن جزء آرزوهایشان بود فاصله گرفتند.

بسیاری از نیروهای جوان سازمان آواره و سرگردان در تور نیروهای ساواک گرفتار شدند. مهندس کیوان صمیمی که در آن سال ها خود از زندانیان سیاسی بوده و برادرش زنده یاد ساسان صمیمی به دلیل مبارزه با رژیم شاه اعدام شده از خاطرات خود، پس از ضربه ۵۴ چنین می گوید: مذهبی ها مسلماً از ترور «صمدیه لباف و شریف واقفی» بسیار دلخور بودند. به عنوان مثال من با تقی خاموشی برادر محسن خاموشی به مدت دو، سه هفته هم سلول بودیم. تقی از آن ترورها خیلی پریشان بود. او که امکانات مالی زیادی در اختیار سازمان گذاشته بود، مسلماً انتظار چنین اتفاقاتی را نداشت. یا مهدی غیوران که تا پای چوبه اعدام هم رفته بود به شدت از این ماجرا افسرده شده بود. وی که بسیار شکنجه شده بود، خانه اش را در اختیار سازمان قرار داد، حتی همسرش طاهره سجادی که آن موقع از مبارزان بود و در کنار یک تیم ۱۱ نفره محاکمه شد، هرگز انتظار چنین اتفاقاتی را نداشت. خلاصه آنکه این واقعه حقیقتاً بر روی افرادی چون انوری و عسگراولادی که مبارزین طیف بازار بودند، اثر منفی گذاشته بود و نهایتاً آن اتفاقات منجر به اطلاعیه فتوا شد که برخی از مجتهدان مانند آیت الله منتظری، آیت الله طالقانی، آیت الله انواری و آیت الله ربانی شیرازی آن را امضا کردند.

در اطلاعیه فتوا آمده بود که «مارکسیست ها نجس هستند و باید از آنها فاصله گرفت، باید سفره های خود را از آنها جدا کرد.»

وی در ادامه می گوید: «البته بسیاری زیر بار آن فتوا نرفتند، بسیاری هم آن را قبول کردند. برخی از روحانیون به رغم این فتوا، به ضدیت با سازمان نیفتادند. یا به خاطر دارم، محمد نصراللهی از کسانی بود که زیر بار این فتوا نرفته بود و ارتباط عاطفی خود را با مارکسیست ها قطع نکرده بود. به خاطر دارم گاهی برای شوخی، از مارکسیست ها غذا می گرفت و در سفره مذهبی ها می خورد.»

مدیرمسئول نامه در پاسخ این سئوال که تاثیر این رفتار بر روی مبارزین مارکسیست چه بود، ابراز کرد: «این رفتار تاثیر بدی روی مارکسیست ها داشت، زیرا این موارد در رابطه با همه آنها اطلاق می شد و فضای مارکسیست ها را ضدمذهبی تر می کرد و رادیکال های مارکسیست نیز دچار افراط شده بودند.»

وی در ادامه افزود: «بچه های مائوئیست کمتر این حالت را داشتند و رابطه شان با مذهبی ها بهتر بود. بچه های فدایی و حزب توده که رابطه خوبی با ما داشتند، با آن بحث نجس و پاکی روابطشان با ما تیره شد. ولی به رغم آن فضا افرادی چون صفر قهرمانی که مبارزی قدیمی و از بچه های چپ به حساب می آمد، رابطه خوبی با سرحدی زاده و کاظم بجنوردی داشت.»

■ **ادامه حیات سازمان پس از ضربه ۵۴**

مدیرمسئول نامه با یادآوری اطلاعیه پرچم توسط تقی شهرام و بهرام آرام با عکس العمل زیادی از طرف مذهبی ها مواجه شد. برخی مذهبی ها به این نتیجه رسیدند که خطر اصلی مارکسیسم است و نه حکومت. در پی این نظر، جریان سپاس پیش آمد. اطلاعیه شهرام و بهرام به این دلیل «پرچم» نام گرفته بود که در عنوان آن تاکید کرده بودند: «پرچم مبارزات ایدئولوژیک را برافراشته سازیم.»

صمیمی تصریح کرد: «سران سازمان هم به هواداران خود می گفتند: «آنهایی که در سازمان نباشند، خواهند برید.» رجوی صریحاً می گفت: «جدا شدن از سازمان همان و به دامن ساواک افتادن نیز همان.» البته احمد حنیف نژاد و موسی خیابانی با این تحلیل افراطی رجوی موافق نبودند زیرا او همه چیز را سیاه و سفید می کرد.»

■ **دلایل جدایی جمع کثیری از اعضای سازمان**

کیوان صمیمی در این مورد چنین می گوید: «جدا شدن آن جمع طی یک فرآیند بود که به تدریج صورت گرفت و افراد به این نتیجه رسیده بودند که به سازمان به لحاظ روابط تشکیلاتی انتقاداتی وارد است و مهمترین انتقاد نبودن روابط دموکراتیک و سالم بین مسئولین سازمان با سایر سطوح آن بود. ویژگی غیردموکراتیک، مرتباً ادامه پیدا می کرد و این رویه به بهانه سانترالیسم دموکراتیک توجیه می شد. تصمیمات را یک عده محدودی می گرفتند و به اعضا منتقل می شد.» مدیرمسئول نامه می افزاید: «وقتی برخی از هواداران به خاطر اندیشه های مارکسیستی مقاومت کردند، مسئولین سازمان زمینه های دستگیری آنها توسط ساواک را فراهم می آوردند. البته این کار توسط شاخه بهرام آرام و تقی شهرام انجام می شد.»

مرشد کامل در جنگ چالدران

نسیم خلیلی

«. . . در همان حال شاه اسماعیل بر دوش و پا نیز مجروح شد و درصدد برآمد که خود را از آن گیر و دار برهاند. ولی ناگاه اسبش در گل فرو رفت و بر زمین غلتید و دسته ای از سواران ترک برای کشتن او پیش تاختند. ولی میرزا سلطان علی نام افشار از سران قزلباش که در صورت و لباس به شاه شباهت بسیار داشت، به مدافعه برخاست و خود را شاه اسماعیل معرفی کرد و حمله وران به گمان این که به راستی شهریار ایران است، او را زنده نزد سلطان سلیم بردند. سلطان عثمانی از او پرسید: «مگر تو نمی دانستی که من با دویست هزار مرد و توپخانه و سواران ینی چری به جنگ آمده ام؟ پس چگونه با سپاهی اندک به مقابله آمدی و بی سبب خلقی را به کشتن دادی و خود را گرفتار ساختی؟» سلطان علی در عالم اخلاص و صوفی گری همچنان به جای شاه جواب گفت: «من می دانستم که لشکر تو بسیار است، ولی نمی دانستم که خود را به حصار توپخانه می اندازی و در دنیا و عقبی بدنام می کنی!» (ر. ک جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، نصرالله فلسفی، با مقدمه سعید نفیسی، انتشارات هیرمند، چاپ اول ۱۳۸۱، ص ۹۶ و ۹۷)

میرزاسلطان علی نمونه ای بود از تربیت سرسختانه صوفیان فدوی ایرانی که اندیشه صوفیانه مرشد کامل خویش را حقیقتی محکم می دانستند که هیچ ایرادی بر آن وارد نیست. واقعیت این است که بسیاری از مورخان یکی از مهم ترین عوامل شکست سپاه صوفی جوان، اسماعیل صفوی را حرام دانستن استفاده از توپخانه جنگی و پشتوانه های صوفی منشانه اش در اداره نبرد دانسته اند. گرچه باید افزود که کمی تعداد نفرات سپاه صفوی نیز در این فرجام تلخ بی تاثیر نبوده است. اگر فاکتورهای قهرمان زدگی و قهرمان پرستی را به کناری نهیم، به روشنی آشکار می شود که کاستی های مادی و معنوی نهفته در دولت نوخاسته صفوی خود زمینه ساز راستین این نبرد در وهله اول و این شکست تاریخی در وهله بعدی بوده است. آنچه از این سرسختی و سخت کوشی باقی مانده است، لایه ای غلیظ از قهرمان پرستی محتوم تاریخی است که اجازه نمی دهد ضعف ها به درستی دیده شوند، واقعیت این است که بسیاری از تاریخ نگاران ایران دوست، تحت تاثیر عرق میهن پرستی خویش، به صوفی نوجوان، لقب قهرمان بخشیده اند و او را «بچه شیری» دانسته اند که «از جنگل گیلان بیرون آمد و در راس رهبری کشوری قرار گرفت که هر گوشه آن در دست قدرتمندی بود.» و تحسین آمیز اضافه کرده اند که «او با همه کم سن و سالی توانست از زمینه های سیاسی و اجتماعی عصر خودش بهترین بهره ها را بگیرد و تخته پوست درویشی مرشدان خاندانش را بر سریر سلطنت بگستراند. چهره زیبا، قدرت بازو، شجاعت و دلیری، ذوق و استعداد شاعرانه، دست و دل گشاده و قابلیت رهبری او را به محبوبیتی بی مانند رساند.» (ر. ک. شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، تالیف پناهی سمنانی، ناشر: کتاب نمونه، چاپ اول پاییز ۱۳۷۱، ص ۵) اما واقعیت تاریخ مبرا از قهرمان پروری های مرسوم، شاه نوجوان را در اتخاذ تصمیماتش، شتاب زده و مغرور توصیف می کند و همین عامل منجر به شکست او در نبردی سرنوشت ساز به نام چالدران می شود که همچون پیچی تند، مسیر حیات سلسله صوفی مسلک صفوی را منحرف کرد و به جاده ای خاکی کشاند. حمایت شاه ایرانی از یاغیان صوفی مسلک پراکنده در آناتولی و پناه دادن به مدعیان قدرت مداری سلسله عثمانی از جمله تک تازی های مغرورانه شاه برای نشان دادن قدرت معنوی بی بدیلش بود. او پس از شکست دادن شیبک خان ازبک سر کاه اندودش را برای سلطان عثمانی فرستاد تا قدرت مرشد کامل ایرانی را باور کند، سلطان بایزید اما در پاسخ نامه ای فرستاد که در آن نوشته بود: «ای جوان کم تجربت باز نصیحتی از پدر بشنو. . . فرستادن پوست شیبک خان سلاطین شجاعت آئین عثمانیان را گرفتار خوف و تلاش نمی کند. . .» واقعیت این است که اسماعیل تنها در پی اثبات برتری اش بود اما عثمانیان این اقدامات را اعلان جنگ های پی در پی شاه صفوی قلمداد می کردند؛ با بروز چنین شرایطی صوفی چنین پسندید که برای جلب قلوب قزلباشان همراهش که او را مرشد کامل می دانستند و سخنش را گاه همپایه وحی منزل می گرفتند، جنگی دیگر را کلید زند با این امید که پیروز میدان باشد اما این بار صوفی منشی اسماعیل از حد خود فراتر رفت و شکستی غم انگیز را برای ایرانیان رقم زد. شاه می دانست که سپاه کم تعدادش در برابر قوای مجهز ینی چری ها و توپخانه عثمانی توانایی برابری ندارد، اما باز هم اجرای سیاستی سنجیده برای مقابله به شیوه ای دیگر را نپذیرفت و جنگی نابرابر را آغاز کرد. نصرالله فلسفی در همین زمینه می نویسد: «خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه رومولو. . . که از روش نظامی و ترتیب سپاه عثمانی در میدان جنگ آگاه بودند، به شاه اسماعیل پیشنهاد کردند که شب هنگام اجازه دهد پیش از آن که سپاهیان دشمن در دشت چالدران مستقر شوند و توپخانه و تفنگچیان خویش را مرتب و آماده تیراندازی سازند، بر ایشان حمله برند و بدین وسیله استفاده از اسلحه آتشین را بر دشمن دشوار سازند.» . . . ولی شاه نظر دورمیش خان رئیس طایفه شاملو را ترجیح داده و «چنین کاری را خلاف مردانگی شمرد» و به سرداران هراسانش پاسخی قانع کننده و کوبنده داد: «من حرامی قافله نیستم. هر چه مقدر الهی است به ظهور می آید.» (ر. ک جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، ص ۸۶) ظاهراً شاه جوان نمی دانست آن گاه که هر اتفاقی را به خواست خداوند و مدد ائمه گره می زند و اینچنین احساسات مذهبی فداییانش را تحریک می کند، با قبول تلویحی شکستی قابل پیش بینی چه ضربه مهلکی بر این پیکره معنوی وارد خواهد آورد. روحیه غم زده و ناآرام مرشد کامل بعد از این شکست، شکاف عمیقی در باور خدشه ناپذیر قزلباشان فدایی ایجاد کرد، شکافی که هرگز رفو نشد و سرنوشت حکومت صوفی منش را به کلی متحول ساخت. از آن پس ظاهراً شاهان صفوی، صوفیان کامل و قابل اعتمادی شمرده نمی شدند!

نگاه تاریخ

نگاهی به زندگی و فعالیت مطبوعاتی نعمت الله جهانبانویی مدیر مجله فردوسی

روزگار رفته عمر

ایرج باباحاجی

شعر نو آمده بود. بحث های روشنفکری داغ بود. نادر نادرپور، شاملو و فروغ در صحنه بودند و عباس پهلوان در کانال اینها بود. در مجالس ایراد می گرفتند که این شعر نو را کنار بگذارید. از آن طرف نیز هویدا نخست وزیر شده بود. او خودش را تافته جدا بافته می دانست و غیر از شاه کس دیگری را نمی شناخت و ادعا داشت که طبقه نویسندگان را خوب می شناسد و با اکثر آنها ارتباط دارد که همین طور هم بود و او با روشنفکران خاص خودش رابطه داشت. ما به راه خود می رفتیم، با دوستان دیگر مانند دکتر مصطفوی (روشنفکر)، علی بهزادی (سپید و سیاه)، مرعشی (اتحاد ملل)، عبدالکریم طباطبایی (دنیا) و برادران هاشمی و صفی پور (امید ایران) کانون مطبوعات را تشکیل دادیم که نفوذی داشتیم و توانستیم به وسیله آن چند دوره روزنامه نویسی بگذاریم که خود بنده هم از یکی از همین دوره ها فارغ التحصیل شدم و مدرکی معادل کارشناسی گرفتم. با همین دوستان به چند سفر داخلی و خارجی برای آشنایی با فرهنگ ملل و میزان پیشرفت های کشور رفتیم که یکی از آنها بازدید از اسکله بندر خرمشهر به دعوت سازمان برنامه و بودجه در زمان ابتهاج و سفر روسیه بود. خبرگزاری تاس ما را با نام و نشان به شوروی دعوت کرده بود و با خروشچف دبیرکل حزب کمونیست و مالنکف نخست وزیر در کاخ کرملین دیداری داشتیم و در کنار آن از دیگر جاذبه های این کشور نیز بازدید کردیم. نعمت الله جهانبانویی علاوه بر این خاطرات از تعطیلی ناخواسته سال ۱۳۵۳ نیز یاد می کند که طی یک فرمان کلی حدود نیمی از مجلات و روزنامه ها به بهانه تیراژ پائین تعطیل می شوند که مجله فردوسی در آغاز جزء آنها نبود و بعد به آنها پیوست و تعطیل شد. خسارت ها پرداخت می شود و حدود پانصد هزار تومان بابت تعطیلی و بیکاری به مدیران پرداخت می شود. دراین باره می گوید: صفی پور صاحب مجله امید ایران و آقای زهتاب فرد پول نگرفتند چون رقم صد هزار تومان بود و فی الباقی همگی مبلغ پانصد هزار تومان بازخریدی را دریافت کردند. دوره بدی بود، در آن فاصله همه ما مرعوب و خانه نشین بودیم. چندباری ساواک اخطار داد که با خبرنگاران خارجی مصاحبه نکنیم. بیکار شده بودیم. کاری از دستمان برنمی آمد. یک بار به همراه مهندس والا و دکتر بهزدای و یکی دیگر از دوستان به دیدار هویدا رفتیم. او از نخست وزیری برکنار شده بود و وزارت دربار را برعهده داشت. این حرف مهندس والا همواره در یادم مانده که به هویدا گفت: آقای هویدا اعلیحضرت یک پایه سلطنت را از دست دادند. پایه ای به نام مطبوعات که سلطنت را نگه داشته بود.

جایی خوانده بودم که در جاده پرپیچ و خم سیاست و قلم عده ای به سودای پست و مقام و شغلی حساس می آمدند و می رفتند. چند نفری هم به تجارت و شهرسازی می رسیدند. جمعی هم عافیت و وجاهت را در طرفداری و نان به نرخ روز خوردن می فروختند و بالا می رفتند، جزیی هم به کار حرفه ای و عشق خود مطبوعات و قلم می رسیدند و آن را توسعه می دادند. همان طور که خود جهانبانویی در آغاز اشاره می کند که بهتر است روزنامه نگار خارج از بحث های حزبی مستقل بماند و راه خود را برود. مطبوعات ایران به کسانی نیاز دارد که کار بدانند و فارغ از هیاهو و غوغا خود و تخصص خود را در اختیار اهل مطبوعات قرار دهند. دریغ که هرگز این گونه نبوده و در آن سال ها افراد به فکر پیشرفت و ترقی و پست و مقام خود بوده اند. به روزگار اوج اختناق دوره شاه یعنی از سال ۴۶ تا ۵۶ با وجود ده ها حاجب و دربان و محتسب و عسس موضوع های بسیاری ناگفته بود و مطبوعات برای بقا جز مدح و ثنا و ستایش و مقالات و مطالب کم بها و فاقد ارزش مطالب دیگری برای عرضه نداشتند. دوره ای که با افت تیراژ مواجه و ناچار به تعطیلی می شوند. خسارات پرداخت می شود و افراد خانه نشین می شوند. با شروع جرقه های انقلاب و بازشدن فضای سیاسی مجال می یابند دوباره منتشر شوند. در اواسط شهریور پنجاه و هفت مجوزها داده می شود و نعمت الله جهانبانویی دفتر خود را در چاپخانه مازیار (مازگرافیک سابق) بر پا و با عباس پهلوان مجله خود را دوباره منتشر می کند. دوره دوم مجله با پیروزی انقلاب و سقوط همیشگی نظام پادشاهی همراه می شود. در دوره دوم از ۱۷ مهر سال ۵۷ تا ۲۶ تیر ۵۸، ۳۶ شماره دیگر منتشر و بعد از آن مجله برای همیشه تعطیل می شود. در این باره می گوید که من و دوستانم فرج الله نوحی و عنایت و دکتر عسگری، عباس پهلوان و ناصر نیرمحمدی و ایرج مستعان می خواستیم برای اعتلای فردوسی گام برداریم. با خون دل فردوسی را بارور کردیم و همواره می خواستیم در یک راه درست و صواب حرکت کنیم تمام سردبیرانم اختیار تام داشتند و سعی می کردم در کار آنها دخالت نکنم، به تمام پیام های خوانندگان توجه داشتم و این تماس ها را حفظ می کردم. هنوز خبرنگارم اسد منصور را به یاد دارم که چند ماه از اول صبح تا آخر شب در جلسات دادگاه دکتر مصدق شرکت می کرد و خبر جلسات را برای درج در مجله در اختیار ما می گذاشت. روز پرداخت حق التحریر برای او پاداش اضافه نوشتم که از قبول آن سر باز زد و گفت اضافه پرداختی را برای پیشبرد کار مجله هزینه نمایم. ۴۴ سال از آن روز گذشته و من نام منصور را فراموش نمی کنم. یاد زین العابدین رهنما به خیر که برای پیشبرد کار روزنامه نگاران همه کاری می کرد. او مدیر روزنامه ایران و رئیس انجمن قلم بود. جهانبانویی با گفتن این خاطرات نگاهی از پس پنجره به چنار پیر می کند که در تاریکی گرگ و میش غروب آماده خواب می شود. این درخت هم چون دو فرزندش دست پرورده خود اوست. او یک پسر و یک دختر دارد که هر دو در خارج از کشور زندگی می کنند. پسری که شغل مهمی در یکی از بانک های نیویورک دارد. صحبت هایمان تمام می شود و از خانه آنها بیرون می آیم. در سراشیبی جمشیدیه به مردی فکر می کنم که بیشتر عمر خود را در مطبوعات گذرانده بی آنکه از دیروزش دل کنده باشد. دنیا در چشم او در نگاه نوجوانی است که مانند برگ چناری هوا را چنگ می زند تا در پایان جنگ جهانی دوم آغازی باشد در مطبوعات با مجله ای به نام فردوسی متعلق به تئاتر فردوسی، چاپ چاپخانه فردوسی تا نشانگر تشکیلات عظیمی باشد.

بخش پایانی